

حسین تقی پور

گوی sphere

کارگردان: بری لوینسن

نویسندگان فیلمنامه: استفن هاورن، پل آتناسیو، براساس داستانی نوشته مایکل کرایتون.

مدیر فیلمبرداری: آدام گرینبرگ،

تدوین: استولیندر.

موسیقی: الیوت گلدنتال. بازیگران: داستین هافمن، شارون استون، سامویل ال. جکسن،

پیترکایات، اسکریپر

محصول ۱۹۹۸ کمپانی وارنر بروس، ۱۳۴

دقیقه

در رمان "مایکل کرایتون" که این فیلم براساس آن ساخته شده است فصل هایی با عناوین "اولین معامله"، "مکان های نبرد"، "تحلیل بیشتر" و غیره وجود دارد که سیری منطقی را ایجاد می کند. این عنوان ها باعث می شود خواننده کتاب بتواند از وقوع یک اتفاق تا اتفاق بعدی نفسی تازه کند. نویسنده ابتدا ضمن استفاده از سبکی پرخاشگرانه با درج این عناوین ایهامی کنایی را مطرح می سازد که کل ماجرا را به گزارش خلاصه شده یک مقام رسمی تعمیم می دهد. در حقیقت هر فصل تنها با یک ماجرای تازه آغاز می شود -- ابزار ساختاری همیشگی کرایتون --.

فیلم "گوی" همانند کتاب "کرایتون" کنجای غریبی را در تماشگر برمی انگیزد: کشف یک کشتی ناشناخته که می تواند پاسخگوی سئوال های بی شمار از سفرهای بین ستاره ای تا مفهوم زندگی باشد. داستان و فیلم هر دو همان قصه کلیشه ای، تکراری و همیشگی را روایت می کند، (بشقاب یخزده در "چیزی از دنیای دیگر"، "گره ای" در "از فضای خارج آید" و "سایه ای برفراز ماهاتان در" روز استقلال") و از آن جاییکه موجودات بیگانه حقیقی زابیده همان طبیعت غیرقابل تصور هستند این فیلم با نشانه رفتن به سوی کشفانش حقیقتی ایدئولوژیک را عیان می سازد.

"گوی" با تکرار مضمون فیلم "تماس" خود را در جرگه فیلم های اینچینی که بیانگر منفعل بودن انسان است قرار می دهد. بری لوینسن نیز مانند دیگران علایق خود را در افسانه های علمی می یابد. او بازگشت نسبتاً موفقیت آمیزی به دوران ساخت سریال هایی نظیر "آدمکشی" دارد که از نظر ساخت و پرداخت بی شباهت به این فیلم کارگردان نیست. ارتش کوچکی از متخصصین زبده و ماهر سفر به دنیای ناشناخته اقیانوس را آغاز می کنند تا همانند کاپیتان نمو مخاطرات زیادی را از سر گذرانده و همچون فیلم های "زیر دریایی اتمی" (۱۹۵۹) و "ورطه" (۱۹۸۹) بر نتایج دلپذیری برسند، اما گروه سه نفره فیلم "گوی" این مأموریت را بدل به سفری به امیال طنز گونه شان می کنند. در نیمه اول فیلم "شارون استون" که در تضاد کامل شخصیتی با "گودمن" قرار دارد چنان از نقش توخالی او به تنگ می آید که با چشمان از جدقه درآمده و دهان باز، انگار می خواهد بگوید: اوه، بچه ها خیلی عالی! در فیلم، تمامی

روانشناسی به نام "نورمن گودمن" از طرف نیروی دریایی آمریکا جهت کسب اطلاعاتی در مورد یک سفینه فضایی اسرار آمیز که به مدت ۳۰۰ سال در اعماق اقیانوس آرام قرار داشته است احضار و راهی آنجا می شود. "نورمن" گروهی متشکل از یک ریاضی دان به نام "هری آدامز"، فیزیک دان و ستاره شناس مشهور "تدفیلدینگ" و "بت هالپرین" متخصص علوم زمینی را جهت انجام این مأموریت تحت فرماندهی کاپیتان "بارنز" گرد هم می آورد. آنها محفظه ای را که مخصوص فرو رفتن در آب های عمیق است در کنار کشتی نصب می کنند. افراد گروه در اندک زمانی درمی یابند که این سفینه از نوع بدون سرنشین آمریکایی است که بعد از ورود به سیاهچال می تواند در موقع مناسب از آن خارج شود و یک گوی بزرگ نیز در داخل این سفینه قرار دارد. یکی از اعضاء گروه به نام "هری" وارد سفینه می شود و پس از مدتی از آن خارج می گردد بدون آن که گزارش قانع کننده ای از مشاهداتش ارائه دهد. "فیلچر" و "آدموندز" که هر دو عضو نیروی دریایی هستند بوسیله دسته ای از موجودات دریایی کشته می شوند. در این میان اعداد و ارقامی بر روی صفحه مانیتور محفظه ظاهر میشود.

"هری" آن ها را از حالت رمز درمی آورد و پی می برد که با موجودی به نام "جری" سروکار دارد. "جری" ظاهراً برای پذیرایی کردن از گروه، آنان را در معرض حمله یک ماهی قلاب دار غول پیکر قرار می دهد. در این حمله فقط "نورمن"، "بت" و "هری" زنده می مانند. "نورمن" به تدریج در می یابد که "جری" در حقیقت همان "هری" است که ترس ها و کابوس هایش بوسیله قدرت گوی به واقعیت پیوسته است. "نورمن" و "بت" "هری" را مسموم می کنند اما هنگامی که "نورمن" مورد حمله تعدادی مار ماهی قرار می گیرد متوجه می شود که او و "بت" نیز داخل گوی بوده اند در حالی که آنها از این موضوع بی اطلاع بودند. "بت" دست به کار می شود تا محفظه و سفینه را با هم منهدم نماید. او پس از این کار محل را ترک می کند و در حالی که سعی می کند موضوع را فراموش کند گوی به سمت سیاهچال باز می گردد.

شخصیت ها علیرغم وقایع بی در پی از ابتدا تا به آخر بدون تغییر باقی می مانند بدون اینکه جابه جایی کاراکتر ها به طور واضح نشان داده شود.

در فیلم "گوی" به نظر می رسد بازیگران مذکور راه خود را گم کرده اند. شخصیت "سامویل ال. جکسن" بهترین صحنه های فیلم را شکل می دهد به خصوص هنگامی که وی مجبور به مطالعه کتاب بیست هزار فرسنگ زیر دریای ژول ورن است و نهایتاً فصلی درگیری با ماهی قلاب دار غول پیکر از جذابیت ویژه ای برخوردار است. متاسفانه "لوینسن" نمایش آن جانور غول پیکر را بر صفحه رادار محدود می کند اما بعد نظاره گر حضور آن در مقایسه با فیلم "دم تکان دادن سگ" نه به عنوان حکایتی درباره واقعیت بلکه به صورت سیرکی است از غیرممکن ها که "هافمن" باردیگر در مقام رئیس سیرک آن را رهبری می کند. در مجموع این فیلم در قیاس با آثار کلاسیکی چون "سیاره ممنوع" (۱۹۵۶) و "سولاریس" (۱۹۷۲) اثری است هجو آلود و خنثی که بر پایه حدسیات و احتمالات ساخته شده است.

نویسنده: فیلیپ استریک

ترجمه: بهرام امامی



لو بازی را برد Little get game

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: اسپایک لی - مدیر فیلمبرداری: مالیک حسن سید - تدوین: بری الکساندر بران - موسیقی: آرون کاپلند - بازیگران: دنزل واشنگتن، ری آن، میلیا یویچ، هیل هارپر، بیل نان، جیم بران - محصول ۱۹۹۸ آمریکا - ۱۳۷ دقیقه

دوازدهمین فیلم اسپایک لی، او بازی را برد با پرداخت شجاعانه مشخصی آغاز می شود و با تدوینی از مردانی جوان در سراسر ایالات متحده که به سوی حلقه های بسکتبال شوت می کنند دنبال می شود. هم زمان در موسیقی متن، آوازی از آرون کاپلند (جان هنری) به گوش می رسد که با شوری زیاد تمامی این هیجان بازی بسکتبال را همراهی می کند.

چنین آغاز غافلگیرکننده ای، هم عشق پر شور لی را نسبت به بسکتبال بیان می کند (درج شده در کتاب اخیری به نام بهترین جایگاه در خانه) و هم چنین تعهد مستمر او به تهیه یک سیمای افسانه ای را از زاویه دید یک سیاه آمریکایی را توضیح می دهد.

داستان مربوط می شود به محکوم کردن مأموریت

جیک (Jake) جهت گرفتن امضای پسرش، جیزز (Jesus) در نامه‌ای بر این مبنای که او را به پرورشگاهی واگذار نماید گرچه قضیه ساده است و زمان هم فقط مختص به یک هفته می‌شود اما فیلم حالت گسترده‌ای پیدا می‌کند که در گوشه کنارها از شکل و فرم افتاده است. نگاه پخته لی در ورای نقطه نظرهای خاص وی در سکانسها نمایان می‌شوند. چنین به نظر می‌رسد که موضوع بسکتبال در نگاه لی مقدس‌تر از آن بوده است که فقط برای بیان یک فروپاشی خانوادگی استفاده شود و یا جهت مطالعه روی ورزش بسکتبال در جهت تمرکز بر یک موضوع مورد علاقه بین سیاهپوستان آمریکایی و یا صرفاً برای هجو. در این میان فیلم تقریباً نمادی است از یک سینمای افسانه‌ای که سعی دارد موارد ناسازگار را با هم سازگار سازد.

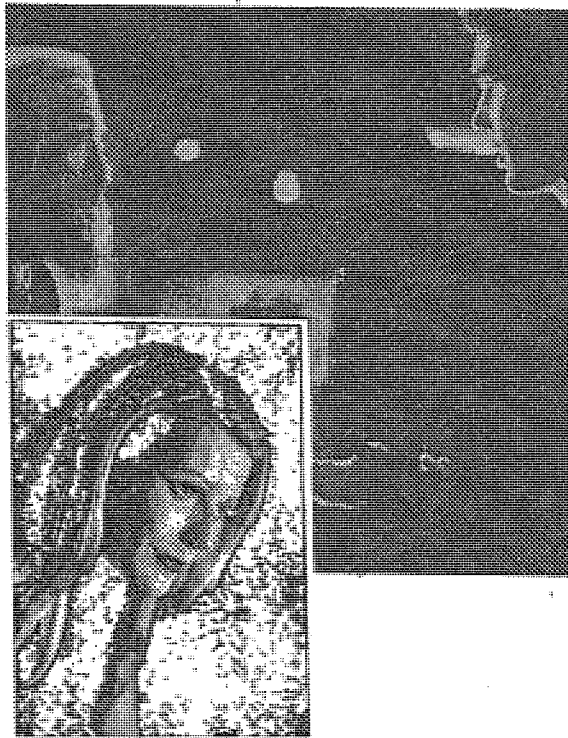
در شخصیت جیک که دنزل واشنگتن آنرا با مهارت بازی می‌کند ما تقریباً پاسخ صریح و آشکاری داریم تا نسبت به انتقادی که در فیلم hoop dreams از شخصیت‌های کلیشه‌ای و شرور که در غالب یک پدر سیاه و همیشه غایب مطرح شده بود.

و جیک هم حضور ندارد غایب است چرا که او به طور اتفاقی مادر «جیزز» را کشته و قتل او در طولانی‌ترین فلاش‌بک فیلم روی می‌دهد و سپس به تناسب دیالوگهای نیازمند به توضیح، به صحنه‌های متعدد دیگری ارجاع داده می‌شود. و این قتل غیرعمد از علاقه مفراط «جیک» ناشی می‌شود. او می‌خواهد که پسرش ستاره بسکتبال شود، چیزیکه درست مخالف نظر مادر است که دایم او را از بازی در کوچه منع می‌کند به این دلیل که باید درس‌های ترومپت خود را تمرین کند.

و نکته مهم در «او بازی را برد» این است که مرگ مادر یک اتفاق تراژیک است (او سر خود را به درون سینک ظرفشویی می‌کوبد) و نه در نتیجه یک خشونت وحشیانه، چرا که ما نمی‌توانیم از جیک حتی برای یک لحظه متنفر شویم و همین حریت ظریف مادر را به نقشی مریم‌گونه بدل

می‌کند، که شدیداً با نقش‌های زنان دیگر فیلم که تقریباً همگی به طور ضمنی یا صریح فاسد تصویر شده‌اند در تضاد است. مقایسه کنید با دوست جیزز، لالا و یا دانشجویان دانشکده. با وجود شیفتگی فراوان و بیش از حد فیلم به ورزش بسکتبال، تمامی ستارگان بسکتبال، مربیان و علاقمندان به این رشته ورزشی از این فیلم لذت خواهند برد. بخصوص تماشاگران از صحنه آخر که بصورت نمایی آهسته نشان داده می‌شود و در آن جیک علیرغم تهدید نگهبان توپ بسکتبال را به گونه‌ای نمادین به درون سالن تمرین پسرش پرتاب می‌کند لذت خواهند برد.

□ مترجم: دلارام قانونی
□ از مجله سایپت اند ساند



فلوریدا - فین بل جوان که تصادفاً با سارق فراری لاستیک برخورد کرده با درخواست کمک او برای فرار مواجه می‌شود. بعدها هنگامی که فین همراه شوهرخواهرش جو راهی ملک بزرگ خانم رینمور بنام پارادیزو هستند استلا را ملاقات می‌کنند. بنا به درخواست خانم رینمور، فین هر هفته برای ملاقات آنان به ملک آنها می‌آید. خانم رینمور، فین را تشویق به نقاشی می‌کند و به او یاد می‌دهد که با استلا برقصد. بتدریج فین به استلا علاقمند می‌شود ولی استلا وی را چندان جدی نمی‌گیرد. او بدون هیچ محبتی آنجا را به مقصد پاریس ترک می‌کند. رینمور به او می‌گوید از زمانیکه نامزدش در مجلس عروسی وی را ترک کرده او تصمیم گرفته استلا را طوری بزرگ کند که همیشه از مردان متنفر باشد. هفت سال بعد وکیلی به فین این فرصت را می‌دهد تا در نیویورک استعداد خود را به نمایش بگذارد. فین به نیویورک می‌رود. مجدداً شروع به نقاشی می‌کند و تصادفاً استلا را هم در آنجا ملاقات می‌کند. او مدل نقاشی فین می‌شود و بدین ترتیب کار وی رونق می‌گیرد. استلا با مردی بنام والتر پلین نامزد می‌شود. در نمایشگاهی که فین برگزار کرده همه نقاشی‌ها به فروش می‌رود ولی استلا در مناسم افتتاحیه خود را نشان نمی‌دهد. فین با خانم رینمور که حامی او بوده ملاقات می‌کند. رینمور به فین می‌گوید که استلا اکنون در ماه عسل است. فین هنگام برگشت به محل کارش پیرمردی را می‌بیند که توسط گنگسترها مورد تعقیب قرار گرفته پس به او پناه می‌دهد. پیرمرد که کسی جز لاستیک نیست به او می‌گوید که همه جا مواظب او بوده و کلیه نقاشیهای نمایشگاه را وی خریدار کرده است. فین به او کمک می‌کند از دست تبهکاران رهایی یابد اما آنها او را در یک ترن زیرزمینی دستگیر می‌کنند. لاستیک در آغوش فین جان می‌دهد. سالها بعد فین به پارادیزو بازمی‌گردد که اکنون به ویرانه‌ای بدل شده است. در آنجا او استلا را ملاقات می‌کند که از والتر جدا شده و صاحب یک بچه است. فین و استلا دست در دست هم به افق دریا چشم دوخته‌اند.

برخلاف رمان اخیر پیتز کوری بنام جک مگنر که برداشتی از آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز، آلفونسو خوارون با استفاده از عناصر اصلی رمان داستان خود را روایت

می‌کند. شاید بنظر برسد که کارگردان از این طریق قصد تحریف داستان دیکنز را داشته است. دیکنز نویسنده‌ای بود که بهتر از هر کس دیگری شناخت مکانها و محیط اجتماع را داشت و آنها را در داستانش به خوبی منعکس می‌کرد. به هر حال خوارون همان کاری را کرده است که باز نورمان با رومئو و ژولیت انجام داد. هر دو آنها دو متن کلاسیک و ادبی را به صورت امروزی درآورده‌اند و زمان حادثه نیز اواخر دهه نود است. نتیجه کار هم با وفاداری به داستان دیکنز بسیار هیجان‌انگیز از کار درآمده است.

خوارون بعد از ساخت چند فیلم در کشورش مکزیک راهی هالیوود شد و بعنوان کار اول پرنسس کوچک را که پروژه عظیمی بود در نیویورک و در فاصله جنگ جهانی اول بازسازی نمود. او شانس همکاری مجدد با فیلمبردار توانایی چون امانوئل لوبسکی را بدست آورد که تخصصش در کارهای اسرارآمیز و افسانه‌های تخیلی است. ملک پارادیزو خانم رینمور با آن دیوارهای پوشیده از پیچک یادآور همان مکان تاریخی در داستان است. در نسخه نیامانندی دیوید لین، مگویچ (لاستیک) به پیپ (فین) ناگهان حمله می‌کند و خوارون نیز سعی می‌کند در فیلم خود آن را بازسازی کند. فین هنگام ماهیگیری در مرداب ناگهان متوجه هیکل تنومند لاستیک در یونیفورم نارنجی‌رنگ زندان می‌شود و سعی می‌کند از دست او فرار کند. ولی لاستیک به تعقیب او می‌پردازد و سعی می‌کند او را بگیرد. در سرتاسر فیلم کارگردان تلاش می‌کند از روشهای بصری جالب توجه و هیجان‌انگیز برای بیان داستان استفاده کند. فین با استفاده از یک هواپیمای اسباب‌بازی و یک نقشه ترن زیرزمینی منهن به طرز ماهرانه‌ای به نیویورک سفر می‌کند. کمی بعد لحظه استثنایی فیلم شکل می‌گیرد که در آن فین شب هنگام به آسمان نگاه می‌کند و ما نیز همراه با نگاه او به میان ابرهای می‌رویم و به هواپیمایی می‌رسیم که استلا را به دور دستها می‌برد.

فین در این فیلم اقدام به خلق نقاشی‌هایی می‌کند که در نوع خود بی‌نظیر است و انعکاس احساسات پاک اوست. (مثلاً او را با شخصیت لئوناردو دی‌کاپریو در تایتانیک مقایسه کنید که نقاشی‌هایش صرفاً بخاطر دختر همسفرش بود که ادعا می‌کرد به این هنر علاقه فراوانی دارد و برای خود تابلویی از پیکاسو خریده بود). اوج فیلم جایی است که استلا بنا به درخواست فین مدل نقاشی او می‌شود و صحنه هیجان‌انگیزی را بوجود می‌آورد. این فیلم به نوعی انتقادی است از دنیای هنر در نیویورک که چندان مورد استقبال قرار نمی‌گیرد. از نقطه نظر پرداختن به هنر اصیل و ناب و نقش آن در بالا بردن شعور اجتماعی این فیلم از Basquiat به مراتب بهتر است. با وجود استعداد کارگردانی و شم سینمایی خوارون این فیلم فاقد لحظه‌های حسی تأثیرگذار است. گوینت پالترو اولین حضور سینمایی‌اش را در فیلم گوشت و استخوان تجربه کرد و این بار به نقش استلای بی‌احساس و خالی از عطوفت، خوش می‌درخشد. اتان هاوک به نقش فین بل گرچه به نوعی یک قهرمان هالیوودی تلقی می‌شود ولی روحیه‌ای حساس دارد و بسیار متفعل عمل می‌کند. بازی آن بنکرافت و رابرت دنیرو در گالری، بی‌پروایانه است. هنگامی که دنیرو به نقش لاستیک ظاهر می‌شود گویی فاگین الیور تویست است که با آن هیبت عجیب و غریب سعی دارد خود را به رخ بکشد. اما با این فیلم خوارون بعنوان کارگردانی بااستعداد که در این دهه به هالیوود پا گذاشته است موقعیت خود را تثبیت می‌کند. □ ترجمه: بهرام امامی

آرزوهای بزرگ
Great Expectations

کارگردان: آلفونسو خوارون - بازیگران: اتان هاوک (فین بل)، گوینت پالترو (استلا)، آن بنکرافت (خانم رینمور)، رابرت دنیرو (آرتور لاستیک) - محصول ۱۹۹۷ آمریکا